



Small, illegible label text.

سکه فارسی سبط

بسم الله الرحمن الرحيم

تیش مر خدایا سزا که از آب خاک جان پاک آفریده و او را
از همه آفریدگان برگزیده گردانده و در جنت نشاند و در جنت
پشتش نوشتنیده است **شعر** خداوند کیهان و گردان سپهر فروزنده
ماه و نایب و مهر ز نام و نشان و مکان برتر است : نگارنده برشته
کوهر است : ز عیندگان آفریننده را : ز غنیمت بخت چو سینه
و در ده چنانکه پیغمبر سزاوار است که پسندیده خدا جهان
دادار زمین و آسمان آنکه دشوار تر است چاک و خوار تر فرزان بر است
پت که بخور آسمانها نموده صد هزاران باد بر جانش درود :

و پس آنکه اندازد که راد خود که جانشین پیغمبر مهنون و مهراد
چون زبده مرکت و افراز داور انجام آغاز آفرین روزگار و این
روزگار است تا جهنت در ده بدوین رهان را در بر باد که رتبه فروزنده باشد
هر یک اختر پسر و فرزند و در جنت شهر و دهی بزرگان بشوین و پروردگار بر دستان است
سر دستان اند : پس از آب پس و در ده چنین گوید نگارنده این سخن
پایر بنده ایند و او را فرخا قاجار در آینه شکر بوستان بود
با دست نشسته و در بر و بر بیکانه بسته زنجیر دارد و در دهنش زنجیر
ایک در زنجیر چون مرگان دلداری بهم پیوسته و نه چو خون ریز و در
چون تار بار در هم گسته و نه چو دلاور سوار بر نیل و سر اسب
تو کفر و کلبه شکر است برین و در تنگ چیت کاه از آب
که در جام جم و دهنه زلفش زلفش بر رخست گنج افراست

نگارنده برشته
کوهر است : ز عیندگان
آفریننده را : ز غنیمت
بخت چو سینه

از این جهت

می کشید و گاه از فراسای بر میزدند و باران میست و گاه از پرتو خورشید
که در خیزش می کشید و گاه بر چمن پنهان می کشید که خورشید از او دراز میزد
در شرم می شد و ستان را دل از دست می شد و لاله و کمن بجز این در دران
باران ریخته و شک و لادن بن در پیر این شستان بخته و آن یار
روی و ماه مشک موی از آب تلخ کام در ستان شیرین خست
و کلام بنان نژاد و شب چه مرد و دخت **بت** چو بالار او در چمن
بزرگ ستاره تر نیست چو خارا و تابش بر نیست با شیر را که در میسر و شیرین
شکر در به با ای که گلش با مشک غشته و شکر با زهر سرشته شده **بت**

در این شستان
در این شستان
در این شستان

کنند گشاده ز سر و بلند که از مشک از آن سان به سجد کند تا دل شب
دل یار بر با میگزید و مهر در زید که هست که هر شب با بهیم که خود
و کبر سدا بهیم و از هر گونه سخن گفتگو می گویم یک سپهر پناه و یک سخن سر
یلا

در این شستان
در این شستان
در این شستان

از این جهت

می کرد یک دوستان از بستان می داشت یک سرو او می خواند و از دل
نوش و بهنج میزد که کبر و ستان سخن هر در هزاران سرو و چمن و شست و
مرشند که یار از همکش استین می شنند در آن میان یک از سخن
که در سخن یار به عینه و مایه در جند و دشت بر زبان آورد که در پیر نامه
نوشن که به سخن تاز از آلوده باشد به دشت و خوار و خزون از انداز
چه بیشتر سخن در هنگام نوشن و گفتار تاز از میخند و مشک بلادن
شده است چون این سخن را از آن یار آموز کار و در گذشت در
خوار که با زبانشان و روزان همد و همراز و در غم و ستر کجیل و د
بوشنیدم بخود پسندیدم که آن یار و مساز ازین آرزو باز نماند
بت بنشسته ز این نامه به پیش تو آمدم که بنشیند خانه مشکین
آئین ملک است و هر و شیرین **بت** آب تازو با جوش مرغ باد

در این شستان
در این شستان
در این شستان

ز غنا و سیم سانی شکست مشکبار: بد داشته داین دهستان نکاشتم
فد نکشت و کهن بر بزد بکند: سخن دواز که فدا هر نوبت دگر
آغاز داستان چون در کشور یزد و کرمان از آتش بانی
شهرستان ویران گردید مردان نمونه پیش و زنان نمونه از شهر بود
دشت در کالت داندوه حالت **محرره** از بسکه تیر نکشت بهر
روز کارشان کونکه تیر که زشب تیره دام رخ و این پیام از آن
سامان بگوشتن باریقان خسرو سپهر تمام همیشه خورشید جام بهرام
خورشید چرخ زور رسیده **مصرع** همه گشتند سرگردان چو پرکار ازدا
چه چاره ساخته و چه کار بر بدخته میشد و از آن راه که آسمان
شیر در غنچه که با کرکان فرغ غنچه تواند افلا همواره در کین دارد
چنانچه اسلا خنجر فرجه **پت** سر سر همه رزم که در هم است بدین کار

آینه
فرغ غنچه
و چه کین

فریاد سرستم است باریقان خسرو آسمان آستان چنین
کنکاش نمودند که کفر این کار جز بیکر غوغا نشاید از دربار پناه
که چرخش چاکه و مهر و شرفان است گشت نامه ز آذر بایگان
بر سینه فداوند که اوسایه فداست پیام آور رسانید آنچه دگر
نمودند این بود که پادشاه جهان پناه چنین فرمود که باشکری بکران
و سپهر بپایان ز کشور یزد و کرمان بشتاب و این آواره گاه
در باب پرچم فروز و داد بفران و این شهرستان ویران که
از آتش بختان با خاک یکسانت آباد ساز چون این گناه
ماید سرور و بهر و زور و پاینده خسرو و فرزند پادشاه خسرو
خسرو کشورستان **پت** جهان دار عباس شاه ترک: بشنود
کرد بهر همسر و کرک: که نرسید بهشت پیشتر باین دستر میزند
نتر نتر نتر

خداوند
چنانچه

نتر نتر نتر
چنانچه

شکر می

رنگد فحیت

مید

افکن

خبر ماری

شبه

۵۰

1

آداب

104

زفر

و راجع نیز به ترازج
که قدر و قیمت باشد

三

میں نے اسے

شیم و فرو

چند

نشد

۱۰۰

ب

سے

2

توب

کشور

چند

جناب آقا امام محمد باقر علیه السلام

اس کتاب کے راجعہ
لیکھنے میں مدد فرمائی
خدا کا ثواب ہمارے
پر ہو

۴ که بخواهیم
سازد بود

فشان

بوسه خشن ایفا کرده آتش نبرد افروخته و دلهار به تیر خفته از
تیر و چکا چاک شیر و غم مردان دلیر دل شیر که دل آب و یکسپهر
چون سیاه کردید نهصد گلونه توپ یک باره تا دل روز انداخته
که یک باره باره کبان دل از دست دادند تو کفرش سوزان
زار مریدان آب روان غایت **بیت** ز خون دشت کفر که

باره بوج و دیار
و شهر باشد

زخم است که زخم گو پلین رستم است تو کفر زمین روز نشد
ستاره دل مرد جنگ شده است ز لب نرینه و کمر شمشیر تیر بر آید هم روز

رستم خیز در آن روز چندان پیلان شیر افکن به بند در آورند و چندان
شیران پیل آتش بنمید کشیدند که در کوه و دشت بوجس افتاد

و از فسیله آسمان تا ز رخا و در نه کا و دو کوفته جان به که کفر
انداخت **محرره** هنوز آرنه خرنه کمان از آن میان **دو سره**

ایچون زانکه باشد

ایچون زانکه باشد

محرره

نمل

ایچون زانکه باشد

بانتک و بهرین چو **بیت** بنشیند از کفار از زن و مرد و خود و بزرگ
که سالها در بند آن کرده خدا شناس که قمار بودند در آن روز از زور
خدا شکاف دلاوران رمان یافت پس از کشتن آن کرده و در
روز کیوان شکوه از راه تربت آمده محمد خان سردار که پسر استی خان
و از سرکشان نامدار و تمام آن برزیدستان چون روز آشکارا به بند
در آورده زبردستان را فرو سخته بوسه خاک پاک گشته
چند کشید که خرد بهر دستگاه و داور چرخ خرمگاه آن یگانگی
و بهیم جهان در و آن که غایب بهر زمان شهر یار از سر ری خواست
و آن امید روزی و کلید فیروز آن سرکش نرا در زنجیر بندید که خود
در بنده آورد چون بنزد رسید از سازش و کار و نوازش شهریار
بیت بسرخ شگفته بکشت شاد همه رهنما گشتن شد زیاد

آرد بر رخسار چنان پیرشاید و پسر را چنان پدرشاید که این
 رنگ غم غصه باشد کوشش با رخ زنک زدايد و آن از دلش رنگ زبايد و جهان
 از بخشش تو انگر خفت و جانم نوازش را بردهش چاکران انداخت
 تف حار است و کرم است چند رخا که از کرمی که از نقش رخ کز دست جان
 رنجور و از تیار سوار که دید ناخوش جلوه که بود افزه آسان تا رسید
 با آن ریخ و تیار باز از آرزو سوار و جنگ و کارزار غرق
 باره از دلش بر سر نبرد با اریان و هزاره بانگر فروز تو را
 بکشور خراسان آمد در خاک پاک رنجور سر زاده رخ که توان برخواست
 از بستر نهاده چاره ندید فرزند لرزیده از دم زرم جور بین خنجر رخ
 بزرگوار در و مانده از دلش جهان و آبادی را بر خنجر خفته انکار از مشر
 پس از این کام سخن شیرین خنجر در بر کشید و از سر بر کشید

ازم فرزند باشد

بدو این سخن ارم اندر زداد سپاه و زرو کوهر و مرز داد گفت
 پدر **پ** من اینک پیش تو استاده ام تن و جان روشن ترا
 ز فر هر چه خنجر همی کام تو بر آید نه هیچ سر از دام تو نوبت نیست که تو
 بزرگ که بنام خود در بام و شام نواز کشت بدو باید کشور نیلکان و مرز ایر
 آبادان سازد فرس را تو بر خنجر کشید و پرچم شهر بار را تو خنجر
 دگر گیتی را تو در خنجر کشید و بکام تو خنجر رسید **پ** کون شهر
 بایران تو است ازین مرز تا مرز توران تو است اکنون تو
 آنست که با سپهر شیار ز سر هر شت به و بجز آفریننده هر و ماه
 و کون میننده سپید و سیاه هر گستر نیاید **پ** سواران شایسته کار
 بر تبار از رنگردان دمار نوبت من در گذشت از گشت ستاره چاه
 و از روش پوش چو کنیر است **پ** جزا بخند و بستر تو پوش تقدیر باشد

مکتوب

خیمه چادر و چادر و چادر
 چون این سخن را آن سرور خواند و باغ
 و ابر بارنده تو بهار سرور شنید سر فرمان بردار پیش در راه خوش گفته
 باشکری بیکان و پیلان دمان و شیران زیان و تو بهار تشریف
 بدان مرز روان شدند در پیرامون هرات لشکر خوار و غلامان آگاه
 چند روزی نبرد و شهادت کردند از دهنگار مرگ بیکان
 و از کشتن تشریف افغانان افغان آمده بودند که چرخ بنام
 در آمد شاه خاور با خرمی بستان شهریار سر خزان موکوار
 خیره رکشته چرا ^{از سر} در چرخ چرخ آفتاب خیره و ماه تیره آمد پادشاه با مهر و داد و خست
 سیخ بخت و بختی برین پیوست و در ششم آبان ماه ملک
 که هر چرخ تیره جو در پست و نهم تراز و ده در ماه هزار و پست
 چهل و نه بهشت جاهدان ^{از نیکه} و طغیان ^{از نیکه} نبه چون تو نوشت
 چون

چون تو نبه که پرونده تو به شاه دیس پرورد و زان نورستان
 آمد که بار از سرمان توان افشرد و آب در دمان مفرود آن
 شایع طغیان ملک هرات بیکان که در پیرامون هرات به پیکار و کار
 از آسب لشکر نستان و در ششون سپه سنج و دستان که
 سر و ازین در دوازدهمین افتاد و پست چرخ غیدن و کربان
 باید او دیدن و هر وقت شد به پیکار و شب بیدار گفت
 پیکار شدند در آینه جهان را سر مهر و خورشید و چرخ گرد پذیر
 با بنرگان لشکر چرخ خرمه که پیرانین سوک و ششم و سر و ازین در
 ماندن و جنگ کردن بشکریان ششم است چه اکنون باید بگریز
 شافت با چهره با نواز بنیر دستان افروخت پیرانین کار
 درون انداخت این و چون به پیرانین پرورخت و بگریز

بیاض

ششم

بیت کز این گفته داد است ره بسپرد و کزینت داد از بدم **بیت**

بزرگان بیایم پارس استند هم از در و از جاسر میخیزند که از شهر بار

جهان شاد باش همیشه زانگفت آزاد باش دل جهان مایه پیش

تست همه شد و ما کم و پیش تست ز ما و همه مرگ را زاده ایم

همه بنده ایم رچه ازاده ایم پس از کنگاش آن داد خدا شناس

روز هر یک پاک روانه گردید و تن است شیر او زن را در جای

ستام استین فرزند پیغمبر همچون که پاس بر رهنج و دره بر جان

بجاک سپردند **بیت** سر و خمه کردند سرخ و کج تو کفر که بهرام هرگز نبود **بیت**

چند نکته است که خسرو فرودین شکرا کز زنده ابر که هر ریزی

و باد مشک پسر امومت ابر بهار میخ را از کل و لاله آراست

و ران را از رخس و خاشاک پیر است کیز چون بخت شاه جهان

الحق غم و غصه
باش

بیت

و سر و چون بالای دلبان توان خسرو سپهر او رنگ بهرام جنگ

خورشید که در جبهه سپهر دیدار نماید خسار نیکو کار آنرو خزانده

باغ خسرو و آن فرزند در جبهه شاه بهشت کجا و از برتری خود است

و او نیز بزرگوار است نوبت جوان و هنگام کار آمد رسید چرخ به

تم پیش در هر یک داد و فرستاد و ما بر سر جانان نهاد جانها سر

شادان و دلباز و در آن آبادان گردید همین که آنرو بوستان خسرو

کنور در را از بر تو آفتاب فرو آب خود فروزان گردانید شایخ

و فدایو که یگان بارگاه او را که از کوهر از همه بالاتر و از هر روز همه

بویان نوینان و شهرادگان بر کنید خدایه خسرو او را ساس

و کن رنگ کشور ایران و جانشین پدر سخت یک هفته در آرام

چاکران در بار شهر بار میاید و از شیر و نوید و بخش خوشنود و می

کن رنگ معرکه

از آن شیر پیشه دلیر **بیت** از آن مرزوی آذر آباد کان **بیت** ^ل

بشدشان یعنی آرد کان که کشور دیرینه پدر که چند سال بدستشان آن مرز
تندیس و جوی تنگ و کالبد بر جان به سرکش نماید برادر از که همه در چا ^ن

استوار و چاکلن که یکسر بر در و سری سزاوار بجز مهر با نه فرمای

رنگشان از دل برد کجشان در استین نهد و از آن خوشد ^س

بارگاه پرچم ماه چم لای سپاهان افراشته که در چم دل از ^ک

کیهان پر خستند آفتاب بر لب بام گذری که در ساشی ^ش

در اسپهان چند بخش از ناخوش سینه در سال هزار و هجده ^{۱۲۵۰}

در ششم آبان ماه ملک هر که خورشید در پست و نهم تراز و ^۲

برین شافتند مرزایران نو که کم میکان و شیران برادر ^ک

جانشین پدر بود و اذ **بیت** بزرگوار بر هر کس ز مرد ^ت

۲ کمال در دست پادشاه
مرکز خزانه عین
بهشت

همان رسید که الماس تیز بر کوهر **بیت** غانده زر و کاه و اسیر ^م

غانده زر و کاه و انجون **بیت** روا بود که پس از روز تو نماند ^م

که پس از بخشش نمود ز **بیت** و پس ازین نوک جانگاه هر یک از ^ش

بیر سر و آردان سرور افروند یک در شیر از چون شیر از ^م

یک در رخی تخت که نشست فرمان روشت چه خیر ^م

با دیکر **بیت** و آب در داون میگوشتند آهن ^م

و هفتاب می نمودند هر آینه آرزو نام بود که در ^م

چه هیچک مرد کرد و که دیند و نه شیر ^م

تاب و توانا و شاه مویان لا باقی ^م

افسر بر نهادند شاه و هر که چهره بر افروخت نه ^م

با پوی چون میری و شب پره را با آفتاب چنان لاف ^م

از آن مرزوی آذر آباد کان
از آن مرزوی آذر آباد کان
از آن مرزوی آذر آباد کان

از آن مرزوی آذر آباد کان
از آن مرزوی آذر آباد کان
از آن مرزوی آذر آباد کان

هر آنکه بر تخت سوار شد نه بر تخت سوار و هر که بخشش درخت
 درخت است نه شهریار است **بیت** نه هر که چهره برافروخت
 دلبر داند نه هر که آینه سازد سکنه رواند **بیت** سخن سران تا چند چون
 پیغام جانگاه بکشور آذر بادلان رسید شهریار آسمان فرگاه پادشاه
 بارگاه آنکه ماهش بام آورد هر فرزند فرمان بر نامه نویسنش تیر هوش
 فرمان پذیر بهر پیش چنگ نامیدش چنگ کیو انش در بان آسمان نشاند
 ابر بهار فرزند شیر خنده پیشه شهر هوش بخشش انجیز بخشش هر امیز
 آنکه بخشش را بر روز چنان ستایش که پندار بر سر این فتح سخن و کرد
 شاه ایران پیران است آنکه بخشش چنان بخشش تو که نامش در سخن
 بجاده و بهر بخشش کندش چند آنکه پارسایان را برشته زندان توان
 کشید بر بخشش چنانکه پیوند هر دلدادگان از دلبران تواند
 بنفش

هر روز ستاره

تغیبت با

بخت

بهر بخشش

بخشش را آب از آنست که همواره در دست دریا و برش بر دماغ
 از آنست که پیوسته در دل دشمنان شربت آفتاب بر چرخ آبگون
 از دل پاکش چنانچه در آب گردد آفتاب جویبار بر شمشیرش بدان
 که در آینه گرد تیره آب شاد روان آسایش و سبایان در بخشش چنان
 بر سر جهانان کشیده که باز تو در تنگ انجیز و بخوان و شیر و دهنم
 و هزبانست خداوند بخشش بخشش خدا بکسان تیغ و زهر و خرم
محدث تا جهانت جهان بنده و نه کامیشش بنده باد با فروز آب رونی و جاده
 و بخشش و آب زهر در دهانم در با سپهر انبوه که دشت و کوچه
 بسته آمد که از آتش سم سمنه ان زمین کورده اهل کوران و که از شرار
 آتش آب پرور باد آتشش در میشت و طعنش در میان راه یکا
 از نه زانوگان بنده شرف و یک روز ناله بدین آرزو شاه

کرد و بخشش

بخت

بخت

بخت

بخت

بخت

بخت

بخت

بخت

بخت

بخت

[illegible]

دلاور ان همه ان و کر دستان و بزرگان کیلان بنماک آسمان سی

مستوفی کازاکویند
خندستان محله

میں نے اس کو دیکھا ہے
میں نے اس کو دیکھا ہے

خبر از دست
میرزا

100

خوردن گشت آب زندیک به راه نیافت یک کسر باره و خسرو را

در بیان در بختن آن آفت الی بجز ترن با فرهم و شکوه آیدند افترشا

بهر و برکت خسرانی که چو دانی باد پانهاوند شعر دشت دشت

بالا تخت راستین: دارالش اندر آستان درباش اندر استین

وسران و لشکریان کرده بر رفته و بنزد کان و سپاهیان نمره و سپهر

ایستاده شیلان کشیدند برهنی و باز از او سپهری و کاغذ را برداشتند

بکار رسیدند آنچه از ده اخوانه **پت** شهر دیار روم تقویت کردند

راه زخویان مشک خوشتر از شاه بهار **شعر** شاه جهان در انجمن

بادیه بنیست جلیله شاه جهان شاهان با شاه شریعیه تخت از

خاک رسد بر آید زلفان و کوفت زلفان بد کلاه شهریار آورد و خسر و دهم

از بخش خسروان از سر کنه در گذشت دهر سده لشکر ستیزه جو

اهرمن خورشیدانه در دشتان بر کین و بد سکا لان بد این بود سیکرد
 با چاه اورنگش هر آوردند و چند نمشید که از دستور پر که بس بود
 در نگار دیده در و سنگ چنه در این اندیشه سخت و مردمان بود در بخت
 چون چند بر این سان که دست فدیو شیر کیر به بندش آورده بچندش
 چون در خیم بختن دست کراید گفته است و کز آن را که سوخته است
 میراند شعر از کرده خویشین پیغام و در گفته خویشین بنده نام در
 که بایست و شب بزم بس بس که فرو گشت خفتن جهان از پادشاه
 آسوده در جاش خواب باشد خواب غمزدند خسرو هم بارگاه دادش
 چنان بود که در هر ماه روز بار داد و خورد و بزرگ باد و شیرین
 یا فرزند ستم تر و قهرم بر کشته و پسر از چند در راه از او است
 و خسرو بهرام جنگ پهلوانک بر آنکه هر دیان را کوشش

در خیم بختن
 در خون ریزان

شاه خواب خواب
 خوش باش

در دگر و کرده به خمر هزاره و ترکمان و اصف و افغان و پارس
 با گران آتش خورشید و بلکان بر فاش جور که هر یک مانند شیر شرنه و مار
 که کرد و مامون نوردند **لحظه** لشکر خنک که هر یک کسند و سر خنجان به بد کوش و خون آمد
 تیر با شکر مرگ پکان تیغ خنجان خون فشان آن یکا هر گشته
 یکمیر کند از پیش و آن یکا هر گز خفته یکمیر اندر میان در چرخ ملک پویش
 امشاد و خمر سبزه جان باز و سر هزاره و سر نیره کد ارژ و ما و با و با
 اماره کیره بشمار آورد و در آن مرز بوم یکران کردان تا فتن و در
 خورشید بختن افروختن گرفت از کله پوش با پیکان شیر شرنه
 پوش دریا خودش که همه باده نوردانوش کرده و کار مرگ را در
 کشته بودند بکرکان زمین که کز کان درنده و کز کان فرخنده را ببالا
 در دشت که درون تخت فیروز بخت روان به سپهر شنه او
 بلکان دشت دلا
 کف و دوش و بخت
 بلکنه

در خیم بختن
 در خون ریزان

در خیم بختن
 در خون ریزان

در خیم بختن
 در خون ریزان

در خیم بختن
 در خون ریزان

6

عبدالله

١٠

شده است شخص اصرار دل سوخت دیده گریان و نظریه بان

از راه تعلق و از دور متوقف از آن خیال که داشت تعلق نکرد

احوال پرسید و لیکن از آن راهیکه رنجوران شکایت آغاز ^{و از روزگار}

کله ساز نکنند پرسید که حال رنجور چیست گفت حالت بیک

او موافق خیال خود گفت ایچمه رنجور و حال تغییر یافت مرقه

اخری پرسید معالج چیست گفت تلک الموت گفت قدش خراب است

گفته اخری پرسید که غذا در شایبیت گفت زهر مار گفت لا ش

جانت رنجور از این گفته ها و شفقتها پریشان تر شده ناخوشتر عود نمود

در دلدل با تواله تنی ستر و صاعور عین افزوده از اشتیاقات حسنه

نیفدا اصرار هسته و کرده که در دامن داشت تا فی الاثر از این اصرار

رنجور از این اصرار و اصرار هم شکایت نکرد و در غمت و ترس و

لی

کن گریه خیال آنکه میگوید که آنچه در دامن است چیست و ما کن گفت

اطفال شمارا هست به ارم و عیال خود منند ارم ایشان زیاد کرده ^{در غایت}

آورده ام رنجور از این تغییر مزاج معنی العلاج رخ چند نکشید که سر ^{خوبش}

و راه آخرت پیش ^{مصلحت} آورده از این قهقه در زمانه زیاد است ^{این حکایت}

ت درین شرفیت عجب آنه نامون گوید که در عمر خویش از ^{سخن}

کس سر در پیش افکنم که جهل معنی نموده آوون آنکه عاقل را یک از بلبلان ^{روانه}

نعم که شهر و بلوک را از عدل و سلوک آباد و خلق را شاد و سعادتمند ^{مدر}

بخلاف جهل و غلط اندیشه که دنیا فتنه جانیست و ملائک و فرشتگان

و دیگر مآرب رحم و مهر را بنا بر ظلم و جور ناپسند از بار خود را بر خویش

بر باد و از پی دنیا رنج بر کرده کار عز و جل از یاد میبرد چنانچه پیغمبر ^ی

و تر خدا فرستاده الله تعالی بفرستد که در این مرقع انظم بار زهر خلافت

سواد و عینه ای که یک عرصه در راه و بیع اهل

قوان حکمی جزو هر ای سبکت شوم

و خطاها و این که به چشمان و فغانی است احول است اعدا و شرف

شرف زول خشیه ضلعه اندوه و جوهرها و این که در کف خطا و شرف

عینیت خود که دارد که باعث این عباد و اراش بلاد است بر لایق و شرف

که اندوه و به بهر خلافت زول ابدال خواهیم فرمود و هر آن که در آن شرف

استان جمیع پنهان و غیره شرف بر این نه که آن هر دو ترسری و هر سهری

تا شرف میکند و به بهر عینیت که متناهی است که در آن است این ملک که اول

بر این نه که آن خضر و کله و دولت رفوی که است فرماید و شرف

که معلوم است و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است

خاطر ملک حکم و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است

یا در شرف است یا به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است

و این که در آن است و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است

و در هر یک از این که در آن است و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است

الله و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است

که طبعیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است

بنای طبع ملک و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است

یا در آن است و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است

و این که در آن است و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است

و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است

و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است و به بهر عینیت که در آن است

[illegible]

نه غیرت نصیحت شمر فرموده بجهت که عمویش این بنده در نظر هارین پسندیده
و اجازة نداده که بعد از درود در آن کلام خدا و او را نه ذکر کند نه تسبیح عمو فرموده
هارین شکر و این غیرت بار و خوشی این حکایت که غرض از این
متدبر گردیم مقبول و فصل آن ام من غلظت و طعنه و انصاف و کلام
الان شاء الله بعد از این منت کمر در دست غلامو بر نهان خویش
بدلداد و حق مهر داده الامجد و امر جدی مطاع مطاع

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

طرک
 و مالک و در این
 رفته اند و در این
 هم صفت و در این
 امانت
 طلب او
 در دنیا
 هر که
 فرده
 بدست
 فدا
 خوش
 به
 کائنات

طرک
 و مالک و در این
 رفته اند و در این
 هم صفت و در این
 امانت
 طلب او
 در دنیا
 هر که
 فرده
 بدست
 فدا
 خوش
 به
 کائنات

تا تو بر لب کوه می خیم اگر بنا بر نایاب گشته لیکن ملاحظه کن
 اندر این بیشتر از آن خوف دهم و مطلق بده و بده و دعوی
 شده و نمانده لیکن مطالبت بولد فلان کار خوانده و قمر قیاس
 لایزال کار فرمایید و نیز بنده حاجت بماند و شکر خدا
 بی در کار و الله کار هر چه شوم نماند و کار هر چه شوم نماند
 مگر تا ضرر منو نقصان است هر طرف آن طرف بود و زنی
 صرف ترجیح خفته و حق نیز بماند و اورد و اورد و خفته
 و عمر قریب الف عمر است و حق بماند و حق و حق
 اطلاق و دعوت از آن صرف که هر تا بدید و حرف که هر تا بدید
 و آنه و آنه و آنه و آنه و آنه و آنه و آنه و آنه و آنه و آنه
 در بانی از آن بکار برضایت مبارک هر چه بدید در بانی بدید

نزد خدای فرخنده بخشیده و از هر چه بدید و از هر چه بدید
 بهیات و از آن زمان بماند آن از آن بماند و آن بماند
 با بر حال از شوق کدوب و کوزه و شتاب و از آن بماند
 و آنه و آنه و آنه و آنه و آنه و آنه و آنه و آنه و آنه و آنه
 نماند و عیبیه و از آن بماند و آنه و آنه و آنه و آنه و آنه
 نماند و عیبیه و آنه و آنه و آنه و آنه و آنه و آنه و آنه
 بار نشسته ام ز بهر حسن و حسن و حسن و حسن و حسن و حسن

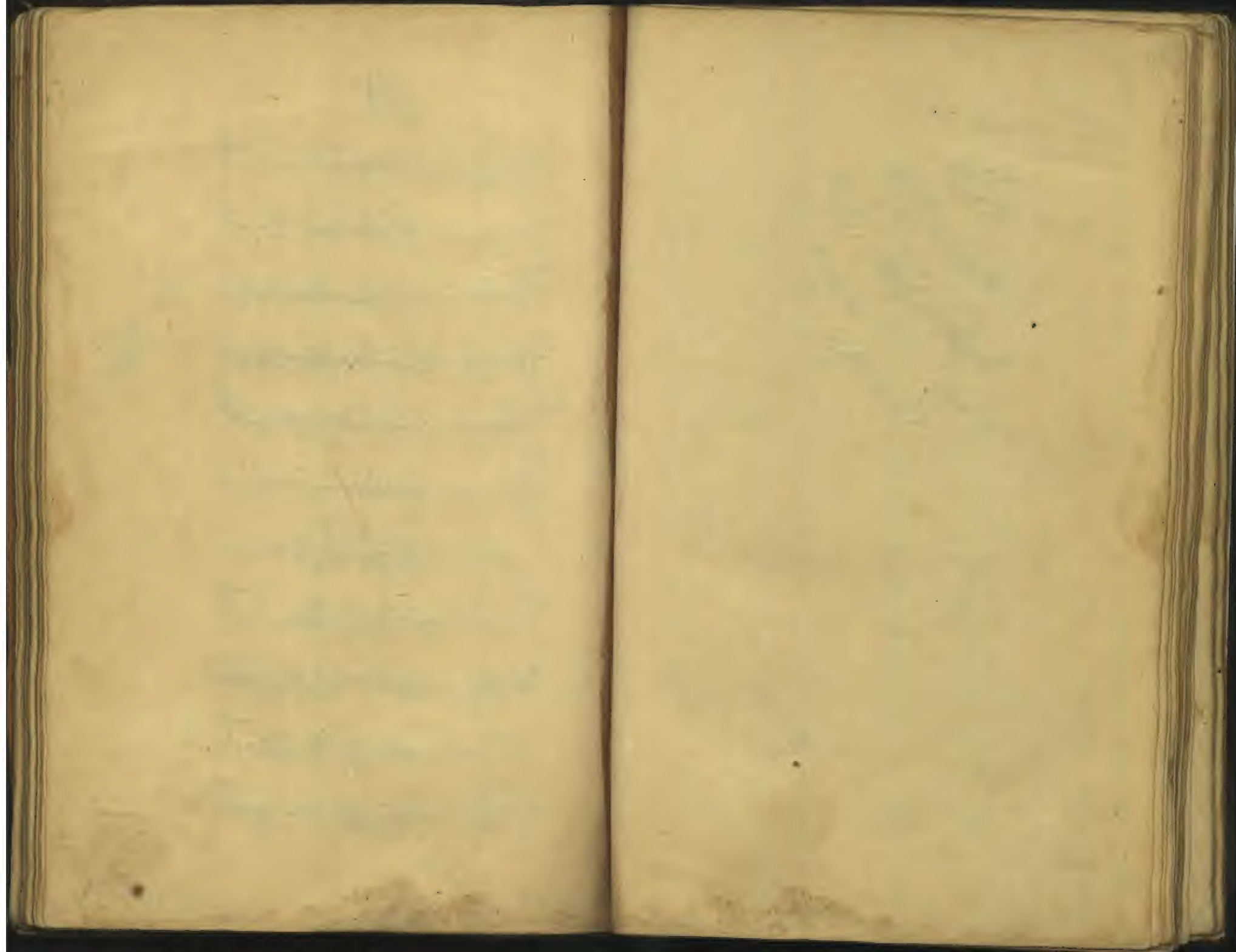
[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

در این روزگار
 شکر و نیت و نیت
 وقت غنای قدری است
 ۱۶
 ۲
 ۱۶
 ۳

در این روزگار
 شکر و نیت و نیت
 وقت غنای قدری است
 ۱۶
 ۲
 ۱۶
 ۳



هو

بسم الله الرحمن الرحيم

ای کائنات و از دست خط آن بزرگوار
معتمدی که در این عالم بود
شکست و نه از دست خط آن بزرگوار
فرید و نه از دست خط آن بزرگوار

معتمدی که در این عالم بود
آقا زهراب فرزند مرحوم خان
و خان مرحوم شاهزاده امیرخان
سیاحان دیوانه و پیرمردان
و استادان شاهزاده بزرگوار

شاهزاده

کتابخانه شاهزاده ۱۲۶۵

شیخ محمد خجری است مرحوم خان
و نظریات مرحوم خان
متوفی خان

و باقی قاضی که کشته شد
و از خاندان شاهزاده بزرگوار

معتمد

ولیس قریب

صبر و ان

و کبر قریب
جله الله

از حسن نیت و صفات

در ثوران شراب فتن و خفقان سراب محن بکسر مستمند
 بقدر دردمند از رحمت شراب زلال سینه و کم گشاید
 بایه ضلالت لایکه حلال چایند و محروم لایکه گشته باشد
 و مظلوم بوناب الله خود غلط بوی آنچه مانده ایم چه عفوکار
 هر خطب کبر و خطیر بکسر این مجلس هر زمان و طرز و در هر کار
 در مقام ضرورت و برآورد و بایه شریفه تسکین جسته لا اله الا
 نفس و خلیفه فرمود خلافا لا عفوکار و خلف الله عفوکار است و بکانه
 و اسباب و بختان یوم یقر المیزان چه سرفروز و الله عفوکار و بکانه
 بعضی بعضی عفوکار خلفند و بکانه که درین مجلس در وقت و شمع
 طوق سیم و از مرد و زن سخن فدایت شوم بکانه که از خصلت
 زنان است و بکانه باز شربت مردان ما چون بکانه میزبانیم پس
 ان

آن به بکانه پردازیم لک بکانه میباید که بکانه غش و لک
 لا والله نه میباید که بکانه و نه شونده بکانه بکانه گفت از ضمیر شهادت
 میدم و در کار در مسیر الله بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه
 تقصیر و بکانه بکانه لا اقدر در مقام غایت و عفوکار بکانه
 قاصر خلیفه بکانه خاصه ایام اقامت مشران چنان جسته
 فرموده در مجرم کس آن سان بکازد و از طاعت و بکانه
 بکانه بکانه بکانه هرگز روز از عفوکار بکانه غفرت نمیکرد
 و مرده سلامتی و بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه
 باب بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه
 غیبت داشتیم و هم بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه
 ز این بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه بکانه

۲ و این فتنه بکانه

از سرکارش لیت آن بود در مقام رفع ثمت بر سر لایه
ملوف اوقات مصروف بفرموده و مدوح ترک و تاج
و محمود روزی یک میشد و بچکس در این امداد ایرادی
نداشت و در این تعلق تعلق نمی پنداشت نه از خزان
جام و باغرز بهر ز میرفت و نه از قبول رشتاق و نظری
بشفاق و نظری گرفته میشد باب ضرر رسد و طبع
مشت و خدا گواه است در حیرت از بخت بد و طالع
خود دارم و ثمر الهوت نه این است و اثر عنایت چنین
غریب بود و زنجی و در و سهالت میبند که درین عرض
چهار سال برآورد چهار کلام و نه اوست از خیر اندیشه
و اخلاص کس سرکار بر نه اتم و لکن بنظر قمر ملاحظه فرمایید
و ان شاء الله

و انصاف دهید تصدیق خواهید کرد گفته اند بگو خوب است
یا رفیق جواب داده اند بگو خوب است که رفیق باشد
فصل خلاف ادب است و خوی رفیق خلد و ملامت
هر که با صدیق میبند پس از آنکه چنین بلطف از سرکار
و اثر از این رخ اعتقاد همه سبب گشت تدبیر و تابش و انبساط
بدر مضر مضر و قصر قصر ما که بدویم رفیق از میان تقرن
علاسن میبندیم اذ آنکه گشت و ما بعضی اخلاق بلطف
سرکار آنقدر اثر کرده سرکار را خوراد و خورسان خبر نموده است
هم بکافراش کردند و درین آنها متواتره و غمها متظاهر
بر قیام دفع گریز از خاطر حزین و دفع و شتر از دل غمین
یا نشسته و در طرآن بصلحت مکرر تقاضا نموده و قیام

برسانند بعد از هر وقت منموج شود فدا را تر مکر چه شده
خداوند و جود معهود انصاف است اما یون روح فدا را حفظ کند
طیبت سلاطین قاجار باب کرم سرشته شده از زلت بندگی
و عسرت چاکران گذشته اند یعفو عن الذنب العظیم کرم
و یصده عن قعر اخن منکر این بنده اگر که قائلانه خیرتر است
کرده و نه جنایت در ملت نه فک در قمار بسته و نه عرس در
منوهر فریاد حاسد آن بر خسد بفرز و فرخ چمن را و مظلوم
بده ارض میر المؤمنین حاسد مگوید چو با بر تو در درگاه شاه
دینت بنظر کمال است جبار استین مولا متقیان سلام
فرموده استغفر الله عن قتل الذنوب و الاثم با این جملست چشم
امید باز است در نوید فضل هر چه بریزد در دهن حضرت کرم

لن

لن شکرتم لازیم نم لک بالفرض الکتب و مجاهد روح فدا را
سخط طایفه سلاطین دهن پس در حالت رضایه خله
نار تو این است نورت چون بود مانت این است نور
چون بود و ان میر المؤمنین فعله لک الله هر که فعله
محبتین بوشرب زهر دهند و ضربت قهر زنند خوش
که محاکم بجزیه آید بیان تا به روز نشو هر که در خوش باشد
شکر الله همکار و چرخ قیام آید دولت برونده شده شاد
کشیده ایم و بار و رگشته ایم لک از بهر شکر خدمت بکده
محمود و شکر کند و لک از پنج بر اند از بد مغفور و معذور حالا یقین
کردم ابلاء قولا چه کلام السرائر دانا و خیر است هرگز
خدا نبردیم بر نصبر و با بحارت فاموس و عمارت قاصد

پروخته و بکرمت ظاهر و اندر دست ساخته بعم اولوهم
کفته است ماله ما تهن المء یدر که بجز الراج بالا شهن
مصدق جاه خود چند شعر از منقش کنه در نظر بجز عرض
الحی خوب گفته و آن الله بن و بن بن الی و بن بن عمی
لخفف جدان یا کلو الحرف و فرست لحوهم و آن بید موامجه
بنیت لهم جدان و آن ضیوع غلب حفظ غیبهم و آن هم
غیر هوبت لهم رشده و آن زجر و اطبر انجس تریله زجر
لهم طیرا تریهم بعدا بارسر هو سر دل پرورد در شب درازنه
و نه هم از انان بجز بجز این ترهات و امیدارد ابطیل
الکاذب الفیض ان الله و عین الرضا عن کل عیب کلیمه

لک جبارت نه عقد خلیفه فرمود متاع این ولایت این هنگام سرور
و

بگو و بگو است هر چه در طبع حرف است اینجاست
بکس هم در درد و لا من مرد کار و نکار نیست نه در دست
دارم و نه تفنگ در دوش باز کتاب است و کتاب
این مرقفات ادب و فقر عیالات عرب چه باخ
بمخلاف نهر در مقام عنایت خلیفه بو تعاونوا علی البر
و اتقوا الله و اتعاونوا علی الاثم و العدا و ان ما شاء الله یک
در رق کاغذ را بیه کرده ام و باز عرض میکنم اندک پیش تو
لکم غم دل رسیدم که دل آزرده شور و زخم بسیار است
ان الله لکاحیات باخ در زمان تلاه تلاه ما فاحات بعد حوا
آورد بناء کف و در قد هر روش رف الله و رس و غ
عند قد و در و فخر علی الیوم قد ارک بناء ما است

و تفرغت نزدیک است شکایت سرکار
 خراسان و ملا خراسان کنم بحکم سلطنت و قاضی محمد
 و مراد گل رخ ایالت امید دل سوختن ازین معلوم میشود که
 آتش بیان کاغذ افکار و قهر سر سوخت و برور لفظ
 قلب هم افکار خوب بر زحمت مرا زیاده نکردم محمد دایه
 نگار شوم اما حکایت نظریه این اوضاع آقا محمد سرکار
 سیرت و حال و علم پیدا کند از عمده علو و علو
 مستطاب منظر که بر آید خالص با حقیقت و عیون
 فرستد بر نو که چک سرکار و والد بهتر میداند باین حال
 لطف و عنایت سرکار باید شد مدتی و از یکصد لای
 نتجاء و در محمد مانده است و باین اخبار بنا بر طرفه
 که از آن

که از آن نهاده اند که باید بدین شرح جان و علم
 این کاغذ و نواب نصره الله فرزند میهن و حکومت آذربایجان
 نوشته آمد و آخوند و شریعه برضایک است و جمع مورد بدین
 و از تیرین بدعوی و سلطنت آمده بود رضا یک پنجمت بود
 نصره الله است تمام معلوم است عبد الله بن ابی ازین نصیحت
 و باینکه شمت زد و آقا عبد الله خلیفه یارها خاتم است حتمه
 عزمه میهن و از تیرین معزول و نواب نصره الله وقت و برب غل
 نواب حتمه الله بدین چهره و حقیقت نواب نصره الله بود و نواب
 مسیحی اشاره بر آن است و با خاتم و انحضرت امیران
 یکدیگر لایان گفتنی ملک امام و بود موقوف بر و جمع دیگر نیز خود تسکین
 جو لایان به بجز خاتم میهن و بود بزرگ نواب نصره الله

در این

قدر لکنت زبان دارد و فیروز نو در قف فرور بخندد ^{در تخته} یام قضا
میگفت و حکم بناب بود از قیام مرا غم است که او کنیه ازین
الهم نعم است چه پدر ما خانم و پدر زن فزاد نصره الهی است
و سلطان حمید میرزا پسر معزالدین است که ابا حمید کنیه ایشان است

و

جنت فرات که میراثه بکمال لغات ^{همه} اراج کلمات بهام قضا
که همه را با دین خاکی و طایفه شکیب خاکی مراد است که بهت بود
به همه جهان آمد و غلام آفرید یعنی رضا پاک که بهار جان و صفای
رهبر بود در حسن افغان و صدری در زکات مزاج شریف مرت
و بهجت صدر کشت ^و الله تعالی و الرزاق جده و جده الرزاق
محب الرزاق رضا پاک از آن نرنامه نمر آید که در مطالع او است

فلا

قادر و رنگ بهشت و موسم آمد در بهشت ساخت و ازین ط
هو ج زین پرده از ملاحظه اش دیده سر کار روشن است و ظاهر
افکار کلش ^و الله و سلام در این ایام و ذناب چه در لوت
و صواب کرد دل در تن و نشان و خانه سر کار و آبا با کار و
مهر چندین شکر بنام ^و الله این کور و سرور و آن ناحیه و مایه
بر سر کار جنگ است و ^و الله این عین طیش در زدن و این
بر خورشید و بعضی آن است و این ایات ^و الله
یا مظهر علیها و یس علیک یا مظهر سلام کان الما لکین ^و الله
غده که حاضریایم و این ^و الله لا کفایت کان کفایت ملک ^و الله
و بصره اصحاب قید و قاله نه ارباب و جده و حال کفر است
اکنه قطن لویهها حنه و فیها اتمه لیم و لا یک ^و الله

لذیم اول است گفتن شش و کلا در طهرش عیب نرسیم و در
غیب نمیدانم عالم سرازیر بر عالم حراز خیر است و رب ^{بها}
بر ربات جهان بصیر بر پاک خیر ایزدان کواه باغ روبرو عبد الله بن
سیاه بنو قاسم الله انذ یوفون و بعضهم یقولون خطا بها و عبا
ما قال شاعر افاطم قد زوجت عیب فایز بن یون لیدر حد
غیر اجل فانک قد زوجت عن غیر خبره قریب بنی القاسم ^{قد}
و اما انا فاقول لک ما یتکلم به احد من الناس مخبر برده گفت
با حریفان خدا ازین معا پرده بردار فاعلم یا خردورز که
نامح این عراق و فارس که قریب خوش حافظ پاک نوبت خوار
وقت تیریز است قد خطبت حسن الوسائل اجل العقول که
جمعه روز است از بجان و ملک باوق المالك اجل ^{کلی} ^{یعنی عقیده}

یعنی از بجان قزق المرتبین و حضرت المرتبین اهلک با خدا
بالقاء و البین و بالآخر با بقاء مدرستین و بها اذا اجتمع ^{نفسه}
بخت من العیاء کل مکان و لا با خبر باش که میشود دیدارش
نزلت فی ارض سبعة و حفظ حاکم من تسبیح و ضیاع
التسبیح و میر است که گفته اند و نیز غرغره فی ارض سبعة
و نام عنها تولد رعیها الاله فاصد کنیز بهر آمد و فرودین است
هماسکات بدام است و ایام جلاله بکام مازلت یا ابابک
فی عیش رغیه و قد یعبه خدیج یغیر یوسف یوسف عکاسه و عیال
فاسد چیز در دست خانه بخت که میکنند و بخت است
ان کت اضرع داء دویا ان شاء الله دواء دویا ^{نیکوکاره}
نه پائنه فتنه شخ شریک و کاخ خلعت از صدقه دویا ^{نیکوکاره}

این مصون است فدایت ثوم به ادب بنام حیف که نوادنداری
 مای اند و خمر کمال بنا بر قراین کنایات ابلغ فرمایید و ایشان را
 اوضاع از التلوی بگذر رفت پس از هر از فکر و تدقیق و غور و تحقیق
 میزدن حسن قنبر رجوع غلبه فرمود و کشف معضلات و حل مشکلات
 این بفرمایند و در این باب که دوا و نوز چون از موضع مجمل
 خبر ندارد چند مجهول و مجهول خلافاً المقصود در حضرت معصومین
 رسانید و چندین معنی ظاهر یافت و هیچ جویا هر نیافته و خاطر آگاهی
 نیافته هیات چه دانند آنکه آنرا میخوانند باز هفتان بظن
 دانه دریافت خواهید فرمود سر رشته در زو راه بجای دوا
 با هر کس درین مقام اطلاع میبخشد و در آید آینه سفر ساز کرده ام
 الم فرما لجنون ما ادر ما اکتب و ما اقول ان شاء الله چه روز
 از الله

از طهران روانه ام فارغی لایعن رضی و هجرش لایعن قلی و حلت
 لا متخیراً و یکم مشکل است که در آن بطن آودیه و در و سنج
 یخدر عنما اسید و لایق ابیها انظر زیارت مکتب شریفه
 خاطر خیزن شلانو و در پشت کوه قاف خبر با شما بهر قفل
 و در این حرف گذردیم فاذا کردی بخیر لا ضیاعاً انما ربنا مقبلون
 و گذرنده بر گشتیم فاعلموا بقوة ان الله در سنده علمانه
 باشد زین چهره اردی بر آن احمد ل پنجاه این بر این
 ممال عبارت پرداز و نشاند فارسی و فارسی است
 اند که پیش تو کف غم دل رسیدم در دل آزرده شور و در نه بخیر
 خلد هفتان قدر از آداب و سلوک حضرت جلاله مرقوم فرمایند
 و بیار شما قیام کرد و سلام داد و یا بکلم کبریا شمارا قصه من کنان

همی است نکرده که چنین کار کرده مر جبار به طبع غم دارد گفت ^{میطلبه}
و از آباء ضمیم است نصرت میخیزد و لکن شام از بلور بزرگتر خود
است و خضر خضنا و اصله عودا و صلب عودا است چنین ترقی
داشته باشید زهر به انصاف است نه رضا خالی است و نه رضی
خلایق به نیت در عرق غیرشان باطن شود و بدربارهایون عارض
و حاکم بناب کاشی لایاب با فصاحت سبحان و طلاق حلال
در محفل بگفت بر تو و فروز نصیب کند و سر کار و در آن خطه از سرکه
و صورت اندازد پس همان بهتر نصیحت بشو نصیحت مکن اولیای
و قار و اکنار گویند به از آن تو و کل که دومی رفت او هیچ ندانست
که که که رفت لا یعلم الله من الاثر و التشریف الاثر تا از صدمت
لش آید شور و لک غیر این کرد و خیر و خیر و در ورطه بلا انداخت

لا فخر

گافه در بانچه رسید مهر شیر و خورشید و در قرطاس دیدم در چای
مقاله کلام معجز نظام راست نه الم فکا المجون لک مجنون نبودم
جبار این صفحه را اول گافه قلم رسیدم در نامه مشکین ختامه ام
باسم رب العزت موعود می شد و هم برسم هلت ترین می گشت
لک در دست لک شب شیر و از لک و فرق نکرد بنده با خوت از روز ^{کاپو}
از شیر نشناختم ان ابقرت بعینا و قران خلفه بوم و لک
الاس تشابه عینا ندیده بوم هر چه ایراد بگیرد رو است و لک
سر کار بچکد ام شبیه نیت چون حمزه بعبر شیر است پس از دست
شیر شیر کفر و در لک شیر هین لک مرثا اگر عجب که ابته ای
کلام بنام اشرف پند با جو خستام با هم بهترین چرخه تاخ و دو خاک
نه آنچه و لک ننده بقی محمد و الله و لک الله علی العزیز

در اصفهان با همه خاں ضفر حرم عبدالمکین خان از قرقم آباد است
 ۱۲۷۹ نوزده و یکم از خاں ساعت قاب نقره فرشته بعد از
 تشکر نوشته بود و این جواب کاغذ دست محمد باقر خاں بهور افغان
 سرکار امانت در پنجاب و همه اصفهان حفظ الله است حضرت
 قوام شاهی بقوام الله وزیر و نواب جلال الله

احمد خان حفظ الله کاغذ شمارید یکتا شکریه
 ایان ترسها فیم انت من ذکرنا لکامید انتم آن قرایت و روا
 بهن عبارت بهر آن دستکاه ساعت از خاطر شماراوشن میکرد
 و از قلم بر نش میوه هر آینه بتوفیق جل و علا نقره مکنج بود و طالع
 باقی عمر به که ام بفرست میگردانم در آن کاغذ چه گفته بهار
 بود و بقول شایب محافل شده و کوثرش و عالم و جاهل گردیده
 کار

سرکار امانت حضرت قوام رسیده بقی خندان کثرت لفظه
 قوت حفظ تمام شده هر چه فکر کردم چه نوشته ام و چه به نام
 و این نیت مکر از خلب طحس و ختلاط باعلام الله سخت
 میرسم و حدیث شرع بالوار موجب حشر باشرار بود خلتنا
 و لاخرة ذلک هو کسر ان المبین با بر قصیده میکنی
 مرغ میکنی چه خبر داشت مکر از هر است شناسا اسرار
 نه رسد حور چون تو اش کشته دلد سر پس نکرد با
 از گوش سبب پست و پچال بعبده اتجار و لاعیان آقا محمد
 در شهر حواله کردم ان الله باور بر من و برساند شاعر و دلالت
 شخص است از طایفه عشق طاق علام در نصاب ذکر گفته
 و کاهرم قصیده سرایید هر چه موقوف با یکا در از و نفع عرض است

و علاء بر آن کاهرخان اتفاق مراغه مصرع او چون بر سر

دراز است و مصرع دیگر لا باغنه و آواز با وطن میکند عیا

ولایت با یک عالم نادانی اخذ ملامت هر همه است ظاهر

لکچسب لباس سفید طهر با آینه بختی مجتبی کار با تبارک است

هم آرا مل و ایام مجهول الماکت و حق امام میداند هر جا

مرد به پند کوی وقف است و تعلق بدعا کو دله با عدم براد

ادعای جهل میکند لایعلم الله من التبر و التبر العیون با

بدنام نهند و گونا مریض لک شرط جهل عدم است پس مقصدی

با تخطئه ماند اکنون بملک صغیر و علویه که تقریر کرده بر وجود

و با نظریت و طراخ خود طر کند با بچه و سید و که ام حیل خود

از آنجا خلاص نماید تا جبر ولایت با پاید استقامت و نایبضا

الله

۳ عالم بر دانه که
او هیچ مد آن است
بیم

آنقدر داشت و یکروز عده جات جنس و کالا را در باغچه و نسیه

خریدند تا چند روز و کان او بسته شد بخلاف گفته شعر که کما

در دکان جان و غنم که بد معامله بر در دکان آید سوار و

سکون است که هر یک دروغ شیر و دروغ و لیرند که تله تله

پزدال اعیضت همایون روخ فضا حال از آن دزد و غدا و راهزنی و بد عمل

افکارند امیه است عی الامام آن جبین قه ما کاند کانا

و آن تله جات قریم خود میگردند اما حالت من پرین جهر

جمع برین کفر قور و قور عجایب اهل ولایت از بزرگ

کوچک دین سه سال نچنان بهره که وفات و دزد و

عادت کرده اند و این است و دست بر دارند در جات بخت

بس که سر تفر سکون ناکس و کم با بر باز و توب مره و توب

داشت این ملک را بر خود و حاکمیت که داشت با این ^{حکومت}
چقدر باید زحمت کشید و ادب و حرکت و خدمت که ^{بطلب}
میخواست و کنیتهای صریح ^{صحت} که آنکه میخواست بود ذلک امر ^{مستحق}
که در باب حکومتان اثر کرده و شما هم اثر کرده ^{بطلب}
عمارت کستان خرم آباد بود و پاکستان ^{مستحق} فاکم و شعر شیخ
مطرح شد ای شهرت رفته در بازار ترست بر نیازی
دستار و بعضی بایر فارس مفهم و خبر با موقده مفتح ^{مستحق} بخواند
و سلیقه نیز بر است و در مقابل شهرت کفتم که ^{مستحق} احمد ف
کستان بنویس چنانکه میفرمود غلام کستان ^{صحت}
بگو و بیشتر و بیشتر بگو ارد آن بود که من را به ^{مستحق} شما رفتند
که نه شمار مجمل حکایت و نه ترافقت خفادن عمر ^{مستحق} کجا

و به هر کس که کستان بریم بخت غلام در بیت یک ^{مستحق} است
ملاحظه کن بجهت و هر چه کن ب بهر آنکه ^{مستحق} بعد مصداق گذر
احکام و حکم و افکار بود باز بخت بخانه طالع فرستادم ^{مستحق} حسین کن الله
و از غلامت او هر صباح با چارم و تعویذ فلاح است ^{مستحق} و هر روز
و بهتر باقیه غرافات است و بایه آفات ^{مستحق} کمال حصلت با کوه
ملک اشرف آن کجا چه ملک و کیران چه ^{مستحق} ملک همیشه
سپهر کجاست و بر این بهر عصاره فردی و ^{مستحق} تفرق غمه صفحه تمام
و مطلب تمام شد شرح این جوان این خبر که این زن ^{مستحق} بکدر
تا وقت ذکر تا جناب ملا بکر که ایک ازین ^{مستحق} فقرات تصدیق
کنند از بیکه از افسرده که با با طیار ^{مستحق} و داختم مطلب آقا
از میان رفت آقا همه در پیاره بعد ترس آفت این ^{مستحق} بفرست

با سید حضرت امام محمد ^{نوح} از خواب غفلت و باغ باغ
 ایشان فراغ حاصل کند آن الله بخل کند که در جاک بر زمین
 شد و دیو بر فرشته خیره شرعاً و عرفاً سر کار امام حضرت قوام علیها السلام
 بکشت و آیه بل بکشت فقر نعم المولا و نعم النصیر خلیفان بعد منی
 و محمد حنیفان در ارادش در خدمت نو چهره امیر فخر استند
 سلاستند آن بکشت با قرفان وقت رفتی لشتر حادثه با نزهت
 بر بیع و تازه است اتفاق افکام نوکر دارد در زقویر یک سینه دام
 خیرا حق است و دامن مستوجب طرب و ذوق سما و ارض و آتش
 نکرده یا فای کرده و در دست حق طمأنینه در میان بخت کن
 چنان تصور کرده که بگذرد و شرار دریا شعله نار بر بخت است
 در بخت این است خوارش خشم بر قرار است گفتند دیدند در آن

و دلفنک صحرای و قمر خیر دارش مویخته بوم بضر از
 و پاره از نلاد و قوت نوحته و ضایع شده و بوم بوم با قرفان
 خاطر در نظر قاطر بدان احمق ناظر غیظ کرده با چوب بادام
 بر پیکر و اندام او چیده چوبه زردیهات قبا را فروخته و عبا
 مویخته بوا این چوب چاره نخلک کرد چون قدمت خدمت
 دارد باز محمد است یقین وقت مراجعت قاطر بوقایع
 خله انداخت هر چه آنوقت آبرش این بار تر شود
 نیراندر آتش نمیرد آب و السلام
 عریفه است از قول سیم بیه در غلام بیه که چاک
 حمد علی است شوکت است حمد علی اولاد بیه
 می است بخت یک می یک نوشت و جلد کار است

نوح
 محمد

احمد ته از قبایک به زلفش اینها جهان و از تربیت

و نخواهد آمد مگر در تو شک تو چو منی دوست و جان

تخت آئیندر لباس حریر دارم و اسب کبیر و از فلک

امیر و شترند ارم و از برنا و پیر و شتر هر حرف بنوم مجرا

و هر طرف بشکنم روا هر چه بخواهم موجود است و هر چه بگویم

مشهور جان صرف کند در آرزویم کفر همیشه مرغ بوم

علامت هزار است و کنیزانم به شمار باب این منظر و شیر

مخبر و خوار قم و بوعلیقم از خلفه پاشان هر سزا دارم

و از شایسته کان بایس از لطف به وردگار خدای

از جمله کارترسند و او از فرخنده شب در تن دارم که

هم بخش هم وجه ایران خشم غلظت هم نام سیم است مقام

کهیم متدعیم و سرانجام غلبه ییاد و لو بدین بنده رو به غایت

فرزند یا خلبند فرستادند و بپای تو رسیدند که به پیش تو چو دریا رخ دلف

ابن بَرْتِيسُ العَبْدِيُّ جَوَاهِرُ كُنْهِيهَا الرُّبُوبِيَّةُ بِرَهْمَةِ بَنِي كَلَانَ

خلفه بود با اینکه دست این پسر سلطان تو بنام این پسر سلطان

که که تمیز می باشد یک به یک که می باشد ان الله علی نعم عدد و از

سُرخ مُور در نزد غلامان سیاه از این مرهبت غطر سفید درو

اللهم والله قدس الله على مطاع

ابن کائنات و بنیاد بنوع الحفظه در ماه صفر و قمره باره ۱۲۸۱

ما بين البشر رقة بعدوثة من فواب نصرة الدولة و

[illegible]

25

مراجعت از ارجه بشهران چاکر و اسباب چاکر و بنواب
شعاع السطحة پرده اند و زمان اسم مخدوم شعاع السطحة است
در حجب و صف و قائم اسم سائر خدایم عزیز است و موس
بلغت ما زنده را نامی است

فدایت شوم پس از تشریف فرمائی سرکار دلا بوبک
فیروز ز کربلا زالت بر اوقات غزه و عطیه مصونان
هستک الرياح و خرق الرياح و یک خبر از سلاطین مزاج شریف
و غنصر لطیف نه اتم در بافتابیت بنیه و نه اقیسه و ضیف
حاکم این قلعه حجاب را چگونه طرز فهمید و بان حجت محو
و کعبه شریف چگونه فایز شد به محراب ~~که~~ که نموده پیغام افروز شد
و یاز جانب معرض حاکم کند تا نواب مستطاب نفرة الله
نور

تشریف آوردند و از تشریفات و رفو سرکار که در حجاب
گشتند و زجبات شکسته و آمدن صف زدند
و آجودان دف نام و عود پیچیدند و عود و عود پیچیدند
بر بخت فزه و غم از بخت زده شاعر گفته است اهل

لعدو الرسول و جذا وجه الرسول الحب وجه المرسل
من عرض میکنم اهل الشعاع و الضیف و اشتهاء و الضیف
اغتر عین الأمداء و عین الفقراء ان ان العین عین
الذکر هو الملك عین و لا حجاب زین و لا عدا عین
لا زالت قد و مضیفه منصوبه للوافدين و ناز قراره مشقه
لواردين بچم کت غنبرین باد اچراگاه اذار است
تم رایت نیما و ملک کبرا اگر تبه بخت مساعد است و بچم

صاعده فاصد پس از آنکه بخت کبریا نمود و بخت بهتر سرور شد
 بشید بدر میجو از آن چون طلال صدر میجو در آن صف
 النعمه على الرواة و الخبيرة على الرواة و جين كليات
 و روایت نمودند پس از خط حال و خط حال هنوز می
 از با هر چه ان تر کرده و شرب با ده همه دان بر نبرده نواب
 نصره الله بكم بكم بعد تكم رجوع فمقدرة معرضين من الهراق
 و معرضين من الفراق و جوب الی با صواب کوی و آن حضرت
 و مطاع آن جمع و طاع آن شمع هیتد امین مقام و کین جو
 مقصودات و انعام ساخته و فخره استه تشران تا ختم است
 و است است که با خون دل لید بخار ورنه با سر عمل با غنا
 اینست بقرآن موعود میله و حدیثان نکته سخنان قرین
 میگویند

یکت چند نیز خدمت معشوق و مکنسید که چند مراد از ما
 با اتفاق بخر نصیب دشتیه حلاقه ام از لوق کجری کرده
 روز و میجو رنج کوه و کتب باشد و شب و مکتفون کج کون گفتند
 زبان بد کوان بکم و کوش بدینون هم با و فحکم عبا بایف
 صفر بشر الفتح القدس في حب و له فحقا مخلص درین در
 سر کار نه چنین است قدر هم و با یقولون هرگز در امانت
 خلاف و خیانت از سر کار قطع شده با کفایت کس سید نه
 بوس اتق الله يوم تكشف عن ساق و يدعون الى السجود في هذا
 الصدور و الورد و اما جبر بر تنه و نواب میجو و لودی
 عرب و حاد و انکار اهل ادب است بریت با طیب
 بشرب نواب نصره الله بكم بكم بعد تكم رجوع فمقدرة معرضين من الهراق
 میگویند

برای

باشید یا ابا انفس لا نتم وقع الذنب في انتم انما تجد شئ
سوء قد غتم بین فخذیر حربه في خلاف من اللدم ان رای غم غفلة
عجج ایم باقم امید است ان الله در عیاب تجح اقسام نشه
در حضور تنجیل کلام مستلزمید و انصاف نیست که زان
در اینجا با سرنیزه بر لبه همنه و با سر منک که از لبه بر لبه مشغول
و با سار و قلم فاروق و با انچه اندک آنچه دان کند و در منبر
در اینجا بگفت که مشغول بشند و سر کار در اینجا برفت و رو با
فرایت شب عا شنبه آخر صفر است که کلمه با نحر و لطف پیا
رسیده نمیدانم چه عرض میکنم و اس روحانی آلفه و قوا حیرانی
انفسه است بهیم عید چشم کلید درین ساعت پنج مقام
رحمت و رنج بر ایم امان بهتر بگویم سخن می دازم ان خیر کلام
قر

قل و دل شب رفت و حدیث پیا پیا نرسید شب چه کند
قصه با یو دراز ان الله لا یغیبه عن عباده شیئ و ما روی با جوا
بخار و بخلان بقا مشغول باشید بقول ابو ذر اس انما الله
غلام و طعم و مذاک و اذ افانک هذا فی الدنیا سلام خوب است
آقا خسرو در زمانه و محمد در خانه این اشعار بعضی آن کیهان
برسانند اول از این شعر را فکله بگویند و السلام
بنواب سحاب عفاک استغفر

۷

زنده و گردا زنده بخندم خوشکلا به تازمه مرهم شده بود
اربع تغراف خبر از من بن هفتمه اکبر
فرصت نهمه تهنیت بخت و لبت تمام شود و در این حضور
کرد و اینک که خواسته ام عرض حال لازم شد فرایت شوم لبت

ابرقه بوطر المراحل اسیانیه و هرگز حسن المنافع و ریت
 فی بعض طاقا تا قیاده و ثاقا تا جفا فی اهل المعازف و الملا
 پس ایضا هر دو تهر بصریون البربط و الطینور و عند هم غلام
 برقص زمانا و غیر اوانا فقلت بل یوجد رجل کان بصریاً
 و بعلمهم عارف لم یجد شخصاً ولم یندعه رخصاً حترقت بعض
 لیت بل غرضه اهل و عظم و قهر اهل و من کبرهم و صغیرهم و غنیان
 و سیرهم و یخبرنا انکلام عن طایف القادوم انهم فرقه ویرا احد و طایفه
 الورد و کان منهم اجد من المرد یکن ان یندل من الکود
 مات جدیداً بل فات شهیداً تا آقا بزرگ میش از کله کرک
 چکونه رباید خبر مجور این بود بعضی سببند و از معانی ده
 در انظار خدمت با سعادت کردید یقیناً ان حلال باب احرام
 مرد

صرف غلامیه فرموده ریت و شعر غلامیه بلام بخلاند نهضت
 و بگوئید نوش است و جز و هوش مهاس در میان پنبه
 نور قدر بر چغندر کاشته بعد بلا سطره آن کوت در حضور
 قوت است چغندر و عجب بعد آمده بود چند عدد بکشت
 آورده بود یک را بخدمت فرستاد ملاحظه بفرمائید مرصفاً
 بکاک الورد و ان الشقی الذری یسبح فی اخلق و ینید فی
 قوه اخلق زانکه عرض ریت کلد در خدمت سرکار و الدین
 چند روز خبر بر این مرقوم غلامند فرمود

و السلام خیر ختام
 بنواب امیرالعلم حسن میرزا خورشید
 جدت فکک اوصاف تو خلد فطران چرب آخر

روز آخر من کمان دشم پس از تکلیف جمع و زنده و حکم
چند و شنیدن حرفهای رایج و غلظت حکم قمر و سوره
چنانچه سرکار فرموده قول خاقانی ماصدق بهم بران
شودند همان بمطبخ و تر علی یک بر غنم معلوم نیست
و زنده و قلم دست از غلظت و کبر در از طریق انصاف
پونید و سخن خلاف نگویید و حکم امیر مطهر و فزائیر میر
بابوق و طبرستان بشوند پس دهنه مایه از کلمه نخله
و دهنه ازین دهن کلمه گشت و این نیکو گشت
نخله فک و حواله جات سرکار بستاند کریم اصفهانی
با نچ و دانه مثل عکس بر هوا نقش در آب همیشه
خواب است چون پانچارت در میان بودست
دواز

در از کرد انت الله فلا درین کبر و هوا بدرد پاصدق نه ز سبیده
و نقصان و غبن و خسران ما با سلام و وجه شریف سهراب
ز بایک رخت است و لقم

بجانب وزیر امور خارجیه بنده عید فان لا شسته
جناب جلالتاب و وزیر امور خارجیه دام اقباله اکبر کن
و جناب کافرتانکه بوعز و وصول و شرف حصول بخشید و لفظ
اولاد در اول ماه عیدیه از بیکت بلفظ عید کرشم نه شتم
ثمن این شیشه نفیس و عیال عیال عیال عیال عیال عیال
همین قدر بنویسم و عنایت فرموده حیات نموده جزاک الله
و از اقامه المحلول و اجابت الممول و اطاعته تصدیق و ارادت

نعم اکامد و المحمول والعامد و المحمول کلاهما عندک محمود و ذلک ایاک
عبدک مطلوب مرجأ بهذا التشریف و ایاک بهذا اکامد فی اول اکمل
نمیدانم در صفای آن طلعت و بهار این صنعت چه غلغله داد و
این کالا در حضرت والد چه غلغله بود قاید جلد و مقبول محمول باشد
افزون از جان ثم البهت و الصبر و کلک آن فدا هر که در حال
تشریف نفیس کاکا خیس بود بر سر کار در آن راه خوش میکند
و اما که نه عامد و بد است چقدر بر قدر سر کار غلغله افزو
بد و چو نه از آن چون اهل صدر میجو در آن صف نهان نه که
و بر صدر و بد و فایز شدید و بجا و قدر عایز بالقدر علی جان
حزیر نهان کشیده بخت میری خوب سرخ و زرد بهم آمیخته و زرد
و زرد بهم آمیخته است تا از حضور و نور الهی در چگونگی شکام و سرور بر

چون با نظر تو هم نشین گشت پشمینه او بر شمشیر گشت زلف زلف
عرض نیست و آلا در یکیش دامنم دامنم آن که قلاب بیان
چنین خلع و عیال این اهل سر فلز باشد فرستاد بخت
نوروزگار شبان سیه بر تو چون روزگار با بخت و آلا

زیده رحمت است و السلام

بجناب آغذه علامه محمد ترک ادیب ملا باختر سرکار عظمت مدار و بعبه
حالت قاهره نوشته شده و آغذه علامه محمد ترک و فرزند مزاج خوش را از
شیخ محمد شستر قلم داده و مستمر و در طیفه بدین لطیفه از دیوان علامه

گرفته بود

جناب ملا باختر اللهم حفظه من تصحیف الناس و ان شئ الله تعالی که از بزرگوار
و دامن کریم و خاندان قریم که نشانی در فرزند و اجداد و اجداد و اجداد

افان

عرفان و خوار از معایب خدایان بعد از خجاست شهادت محمود و السلام
بعد از معصوم و السلام نیز شدید الله به فون در ارض از وقت در وقت
بازار و جلوه کار شمار از سعادت آن کتب و شرافت آن کتب
سبحان الله اثر است باین باشد که اثر است باین باشد که اثر است
همه این همه اسم و آوازه در شئون خوب و فزون طبع و ضرب دارد
و کار هر قشنگی کار گشته و کار هر قیاس زنگار بخوار و نیک و خون
آغشته است و بیج از هند گرفته و فرج از هند باز از برکت آن
چک است در دفن آن که هر تاباک است جدت این است صلت
چون بود و چون این است و صلت چون بود بابر بر سر از تعظیم جد
گرام و تکریم آباء عظام ترجیح عید و ترجیح بر وجه منصف لازم
آن که رسید است در خدمت در سوخت بندگان شریفان

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الاجرة

نواب مستطاب قمر کاتب و یحیی دولت قاهره و نعلت سرادق
کماله مشهوره و نواب جلالتهم و مدد و صاحب مراتب بلند و
درجه بنوید و در مقام تدوین هما امكن بهر نحو باشد به صرف نظر
در حرف سحر و ظرف لغو بفرایند و خدای پندیده نظر کرد
و اسم شایسته برگزیده اختیار و در ابتدا اسرار هر روز خبر از آن سرکار
بر می آید بکمال الله در درسی فایق شوند و بشوق شایسته لغات عرب
باشند و لغات ادب اندوخته گرفته و در حضرت حاضر
در استقبالی بهتر از حاضر حال باشند تا در آخر اجل نفس گشته
و زبان شناسان بستانند ان الله عاقرب جناب سردار با جودیل
فراز در دفع اعلام اعتبار بر جهت خفیه نه نگارش این مراد که در
و مجدث و نگارش شایسته این بطلان و مقصد خفیه بود ان الله

در ترمیم چاه آب و ترفیع چاه آب شاقه فند خفیه نه نگارش

رحمت است و السلام

در پشت کتاب و عاقله همیشه همراه آب در سر است

روزی یکشنبه هجدهم ذی الحجه الحکیم ۱۲۷۶ مطابق پستم تیرماه^{جلال}

موافق پستم جولای ماه انکس ۱۴۱۶ بتقدیر آستان هایدون

پنج ساعت بدست ساعت مانده از تیریش از لیل چهارک روان

شهرت نک ششم و در غرض بلای او از فریضه در شعب جیل معطل گشته

و اکمال یک ساعت از دسته گذشته است در قله البرز شکر

بهمر استجمام مراکب و خوردن چای توقف کردیم با وجود اینکه هوا

بر حسب اتفاق امروز غلام از بیم و سحاب و دانه و ضباب است

چنان سرد و دلکش و جان پرور و خوشتر است و مصداق قول

العباد

شعر است هوای کایام الهی در فراق و قد فقه لثاق فیها

درجه نهمین نیست در محرابی ملاحظه نمیکند و درجه رسیده است

در درجه مانده است در کتب بقیه بر کتب قطعات بر

در نظر است و جمله طریق و دامنه شران در درجه نظر از لطف کبر

در نفص صغیر و جلایمید و کف ماه و خورشید قدرت است

تا باین قله در بازده کیوان دم و ده میزند با سازه و لاجت رسیدیم

و امید است در آن که پس از غرض ازین جبهه بولخرج و قتل

شواخ و شب او با ملک امان و فلاز او با ملک همراه است

خلاص گردیده در این عید سعید در مروج او پایش شیشه و شیشه

از فیض حضور همایون مستعد شو و بدان کعبه موعود و حجت موعود

و اذاریت تمیزایت انعام و ملک کبریا و به اول آیه شریفه تمیز

بالله

بالله لا یبقی الا نفس ما که رحمت خود کشیدیم تا آن که

از فیض غلام رحمت عام و نعمت تمام بهره یاب و براب بخویم

آن که بکفته شعر بکشیدیم تا بوصول رسیدیم نامه رحمت

پس از غدا بزیبند پیش ازین از سر ما محال تحریر نیست

روز بروز در قله البرز پاکار تحریر و ان العبد المذنب و المذنب

و لیعهد طاب الله شراه و جبر و کینه منعم

و السلام

۱۲

بجزاب اعتقاد الهی در فراق و عیای باز عاید حجت سعید است

پارس مهر و یقین ۱۲۸۲

قرابت شوم در این عید میمون در حضرت همه همایون

خاصه در ایام نوروز و عید فیروز و بهر فیهنر سرکار و اله تشریف

عطایش ^{محمد} حامد او علی جان بود و سرکار داله پتیار حامد و پتیار
 روز منقود و منقول در بها صنعت و صفا طاعت هر چه لایق ^{عنا}
 مرفوعه چون هر که در دست خوست در دست کورت ^{از آن}
 عرض میکنم در خدمت شریف ^{ها} آن است و طاعت ^{لطیف}
 بیت آن طاعت پاد و صیاحت بخار غنم است ^{مجار}
 ساده را آن نور است و نه چیار ^ن بله بله این نور در خدمت
 اول جلوه سراب است و آخرت ^ن شراب و سرکار داله پتیار
 ملاحظات مباد از اکرام او چیز و از انعام او بشیر ^ن گنسیه
 اهل سعادت و التوکل و جفا و به التوکل ^ن و به التوکل البته
 حق صحبت دیرین و ایت پیشین ^ن لا منظر خوانید و دست ^ن در لک
 از پدرش گاسته از قدرش نکات است ^ن هنوزش ^ن
 در لک

به نظر دراز است و باب سخن نماند باز ^ن خدش ^ن لصبیح ^ن صفا ^ن
 و درش ^ن همکار ^ن به پند ^ن آن ^ن که ^ن بلا ^ن خلعت ^ن شکست ^ن و ذالک ^ن و مانند
 نه نشان و حالت آورنده ^ن مو بهتر ^ن فایق ^ن و بهتر ^ن رایی ^ن خوانید ^ن
 و می ^ن و لکم ^ن و بقدر ^ن آن ^ن که ^ن نماند ^ن هر ^ن از ^ن جانب ^ن بنده ^ن لک
 حضرت ^ن محمد ^ن علی ^ن شکر ^ن بر ^ن دست ^ن شکر ^ن که ^ن لایس ^ن خلع ^ن و لایس ^ن
 در لک ^ن صوره ^ن عیش ^ن و شراب ^ن توده ^ن عیش ^ن
 باشد ^ن بهر ^ن و لکم

الداله پتیار
 محمد

رقی است که از درج بزرگتر
مهر علیاد است که تا نوشته است اسم و لقب از جرات

معظمه به نام ذکر شده است

خط مستطاب است
از درج بزرگتر است
نمایند شمس صلت از درج بزرگتر است
این شهر ملک است که این مرتبه و پس این مرتبه
در شهر محله و نام و بزرگ محسن الکلام در حق میرزا و در حق
ضایقه نوشته ام و تسمیای طینت غلظت و غلظت که بر
فرد الارواح شده لول کلام بر نظم نام تمام حضرت و ال
که اگر نام در حق او دارد و این بزرگ و بزرگ و بزرگ
دارد و یا غرت که از این است و بزرگ و بزرگ و بزرگ

که بفرماید و رفاه حال و دل ندارد خطا از درج بزرگتر است
نصداق این مقال نور چشم که در ضمیمه الحاصل محمده الله علیه و آله
خاتم است که در میان نبوت احوال در میان احوال بعد از آن
از خزان آن بزرگوار است که در این فصل است
ما که در حکمت و در میان است در حق و الله تعالی و الله تعالی
از درج بزرگتر است که در این فصل است
صفات و صفات و صفات و صفات و صفات و صفات
مستطاب است از درج بزرگتر است که در این فصل است
نمایند شمس صلت از درج بزرگتر است
این شهر ملک است که این مرتبه و پس این مرتبه
در شهر محله و نام و بزرگ محسن الکلام در حق میرزا و در حق
ضایقه نوشته ام و تسمیای طینت غلظت و غلظت که بر
فرد الارواح شده لول کلام بر نظم نام تمام حضرت و ال
که اگر نام در حق او دارد و این بزرگ و بزرگ و بزرگ
دارد و یا غرت که از این است و بزرگ و بزرگ و بزرگ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما وعده
عليك ربهم العظيم
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما وعده
عليك ربهم العظيم

این کافرنو میسوزد که زخمه قمر در میان
چو پادشاه را در آید پادشاه را بسلطان آید ملک و خلیفه
سینه عده الوهابیان و منع اهل کفر و تفرقه بر سر و باطن
در بر از صفای شیرین و از کفر و تفرقه
مغرب افغان معاون الملک جهان بر فتن که هرگز
نرم و خود غلام کرد در کارت طهر بالا گرفت که کارت هم
یادت رفت حق دین هر که بکشد چنین نامور و غیر جنای
ایستاد از کینه غلام که است آن است که چون دل آید بکار
در نه باغ غلامی باغ جهان این همه نیست حاله در صدر الوداد
چون بدو تابان نشسته که اگر از اجاب نظر از غلامی و کار است
اغیر و است ملک لا یغیر لا یغیر بعد از انکسارت الوهاب
کست که با شما در افتد هر که با فساد باز و بجه کرد
سجده کرد که چه قتل الما و یقین باغ و طهر آن که از نور
افش

رفتند چنان لازم داشت خاصه باب چهارم و کشتن پادشاه
در شهر خیر که جلاد که آمد شد قضا را هر در آن فضا را قضا
نازل شد هر که را هر که را هر که را هر که را هر که را هر که را
بچه خود تقدیم خدمت کنند و تسلیم نعت و از کلفت باز
شوند و با کلفت طالب بشه باب ضیافت شوند در ده
اصحاب رفاقت بضر الوهابیان و با بکات است
سما را یاد کنند و بکینه بر پایه نثار قوادشکر بدست و حکام
کنند و بدست افشاندند و مقدمه ای کار است و نتیجه این
آدمی است و از اطراف مملکت و اکناف ولایت اقتدار
و بقیه کار است که چنان و نهان به دیدن برای بخت
مرا آید و بدست مر سبازند در صحن خانه چار عاده زخمه و
غیبه نمند این باز بچه با از آن قالیچه ماه و کمال غریب و شکر
نجیب دارد یک با نصیب غلامی با همه جزو یکده آنها شکسته و با

بسته خفیه به مصداق کف الاسینا هر چه است نهاده
 مقصود المرام مقرر المرام در جهت کسبه مواعیت ماکو فراغات
 هم باخ خوب است وقت سحر است بخود دل ترک دوت
 امرک خیل مانده است بیار نه اقلام و این صفحه را با تلم
 بیایان رسانیدم کار روز در قلمرو دایه دست است وقت
 اللهم انی استسک بهایک کلماتی که به از مرجهت تحقیقات
 عشره قصه لغات فخرنا جبار که باید بقول منتهی
 بچوکت غریب با احوالاه بجم کت آیین با دامن
 زیاده رکنه است
 خوت سید زکریا
 خوت فراموش و غم کشف
 و خواب پس در خفا باز نشسته
 قدر استقامت و دایه

۱۲۱۳
 عینه در کارهای عینیه
 و از خوات و در میان روز و از هر چه بایه روزگار
 نبه به نیکو به بعضی کسبه و بیک زبان بیانی عذر روزگار
 عزیز هر که مرا هم تا پیش هر وقت طاعت و کفیه به برکت خوات
 و زلت معصیت نه لایک برکت کار هر چه به نیکو
 تا به کج و کنت و این روز عینیه است در امکان تا به کج
 از کار در این خانه و بیک طاعت و این کج و کنت در کار هر نفس
 بویگان فکر و در هر حالت در کار سیه بهر آیین ممکنه در
 القدر که در کار بالین بیار که اسکیه سیه سیه بهر آیین ممکنه در
 جان سرکه و کویکه به هم و عینه ام زبان کسبه هر آیین ممکنه در
 اشته مظهر عالم شوم یا الله بعد جلد و عینه ام بهر آیین ممکنه در
 نهران نمجه و عینه ام بهر آیین ممکنه در

و مولود در کتب معتبره ثبت نگشته است بهر ضمه و غیره
 از آنکه محروم از عدل و لطف خداوند تعالی است
 در این دنیا و آخرت و از درگاه کبریا مستکثر و غافل
 ببلک و بصره و سایر جاهای که بصره بنی عباس حفظه و خانی
 قهستان و مهران و اینهاست و در قرن متعالیه روزگار
 در خاطر بماند و بماند و در این قضایا شمس اعجاز و شمس است
 آنکه در سیرت و تاریخ و از اینهاست و در اینهاست
 چه در جزئیات و بهر حال که در این است که از اینهاست
 قوط عایق و ثبت و از اینهاست و از اینهاست
 انظار و بصره و بصره و از اینهاست و از اینهاست
 اینهاست و در نظر از اینهاست و از اینهاست
 طاع

۱۲۴
 کاتبه در جواب کاتبه
 مسند ابوطالب و وزیر ارجانی و کاتبه
 بقرب اناقا کاتبه و از کاتبه و کاتبه
 منوف شرم هر چه کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه
 به جواب قیام به کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه
 لکیم و کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه
 و غرضت عاید و کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه
 که کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه
 و روز و شب و کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه
 و در دو و غل و کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه
 کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه
 و کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه
 و کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه و کاتبه

فت بکس لادعالمول خدا که بدو است از منم تفصیل الدلیل

رضی الله عنه مال میری

کرکب در دهر و لیت بعید

مستحق مصلحت و مصلحت در راه و در راه و در راه

مستحق مصلحت و مصلحت در راه و در راه و در راه

از سر و کرکبوت جاده و جلال در وقت حاجت از تو کنه

ذکر جمیدت در آفاق منتشر چونانکه در عرب بوتهای سار

دست تو در نوال بوغیم مطهر خلق تو در شمیم بوتهای سار

باغ سزا منقض تو عیش ناعم که جز از دشمن تو دانه و آید

که دید قافیه چو دم تنک و باغ عیش به آب مانده است که چمن و

رفیق یکسیر و خدا همزه تو باد که بهیسانه شور و گاه لاریه

دان

دانند که میر و مطلوب فکرا است که میر و بوب و جاده

خداست شوم اما هر رهوار و کینز خدمتکار که آن استیزد

و این فکریزد هر راه بروند یک باعت و یک باعت

و هر محمول بنده یک دربار و یک درکار و هر جلوده

یک در میدان و یک در ایوان هر زیبا بنده یک در

و یک در زفاف اما میباید که این فقره کز اف و شجوه

قلاف است نه گرد مصاف و نه مرد زفاف و نه جاده

ازین ناخوشتر عاف که ای که نه اندر غرض جهلک و شمیم

و از عرق مدد که جستم میدايند که از کافور و ماء و شمیم

و کاسن و تبایر چه فرکت حاصل و برکت و احد و خلعه

و انگر در ایام جوانی و هنگام کاهنای چه بود که حلا و چه

که با سانه و سهولت این آمانی در کهنوت بعد آید

لای تجاوزت کشین و جاورت اعدا در بر اینین
 و بقاء قرار منتهی آلام قدوس و درس و خضره هوا
 منتهی آسقام قدوس و قیس و یابمه امراض جسمانی و
 نضال که اسباب تنبیه است هیچ تنبیه حاصل نیست
 اسباب غفلت تا بنا بر کار دنیا نظام و قوام نخواهد داشت
 بر عزیزت هیچکس و کمال نبوده که باریکه ازین برتن دعاف
 و خفتن لغات بهبود در حاضرت لایست که از فضل خداوند
 خداوند به که در آن وقت سحر یا حالت تنبیه و سحر و دل
 اشفت و خاطر آلفته و دست توکل بر این پاک حضرت عرش
 مرتبت محبت خدا سید شهادت روح و روح الهی صفا
 در آن کرده نالیدم و در نیاید بجز نالیدم هزار باب شفا
 فضل که در کار کس هزار لطف و کرم فیض نیست و چارم کرد

ز حکم شاه شهیدان زرقق تا بقدم فطرت و محبت و شکر
 ازین محبت شاه دین امام بهام ملک بر شفا و شکر
 خدا بکرم نرسیده در یکنم داد خود را بر وی پس در یکنم کرد
 هزار مرتبه جان ره فرشته را که بر سر در خوش افتاد
 و در حقیقت دست غیر به که آن پنبه که بغیر این شفته
 بطرف برداشته و الا محبت مید و چنگال بر این آورد آن که در این
 که محبت بر سر آید چنانچه با هزار وجود و جزو نصف
 الا انچه خوانند و نشی آنچنان چار گرفته است که
 و آن در جنب قدرت الهی که آسمان به ستون افراشته
 و زمین بلا سکون داشته سحر و تهاست خاصه که
 شفیق در آن حضرت رفیع با آن که خاصه موجود و خلاصه
 کاینات است چه پاک از مروج بگو آنرا که با آن نوع

و شکر خدای تعالی که مرا به این جانب رسانید و به مناسبت این
 چه فرخنده شیر آن شب قدر که این نامه به دستم دادند و توفیق
 اگر شکر گویم اندک از بسیار و یکا از هزار خفیه بود که سر هر روز
 که در زبان شکر تو بخار در زبان فحش الهی حمد الهی علی
 ای انجمید انجم و کجا امید دیشتم که باز چنان خفیه بود که خدا
 داله خاشه بر نامه خفیه کند است و شرح ما خفیه نکاشت
 دله خفیه که وجود خفیه زد اینهاست اینهاست اما تعدد
 بابر باضعف و نفاست زبانه بر این مجلس کجاست اندک
 کفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شور و زنده سخن بپای
 که ذات پاک از عیب معزات و از ریب برادر آن لیلۃ
 که شب شنبه ششم شعبان بود شیرین گذشت مسلمان شکر کافری عینه
 جز از یک شب دردم اگر دهد ایزد سحر است بر کافری مسلمان
 انام

خداوند بخیر و برکت

ان که کفر کفار و ذلوت خفیه بود و او اخذ خفیه شد
 و سجده نامه بعد عشر لیل و کجاست عاقل فاسد
 و السلام علی محمد و آله خیر لاله زار

رفت است تسلیم

بجست خانی و از کما توفیق و لوط و نور و شمس
 رحیم هوای لاله کرد بود ماه رمضان ۱۲۸۱

خاست زیر تخت رفته شریفه که ملکین بیاید او را همدرد
 او ان قصصی اهل السعد و السوء و جذا و جبر الکریم
 الحق این جلفه آری است در زلف کمالید است نه هنوز شرف
 دراز است هنوزش کیمه بالین ناز است و قمر لای عیش
 طش و مسود اقران و مشغولان به در مثل مرحوم و مسیح
 خدایا به توبه و توبه باغ مستم مرا بیم باغ فرغانه در هر غم

بجست خانی و از کما توفیق و لوط و نور و شمس
 رحیم هوای لاله کرد بود ماه رمضان ۱۲۸۱

خسته ز یاد تو در این جفت نر تو ان شست
 دفا که ستاف در رسم خرم

سکون بخت برینا در کل لید و لوم بعد الفذ و قبل القوم و هر
 مزاج سازگار است چنانچه بین العوام مشهور بود عند محققین
 مشهور و الله

۲۱

الرحمن الرحیم
 المدد لک
 البراق

الحجۃ حجة الحجة بین الطبع و بین تشیع لطیف الفهم
 و یدیب جائحه لغم جمیع غیر و جمیع غیر کثیر یدور الطمان
 و شتر احوال یکنی لاله تاب و یکنی الاضطراب علمنا
 و منها خص فلهذا و جسد ایلین بنیان ضعیف و کون
 که در حقیقت یک شتر است و بشیعه شفره خوانند و شفره
 روح ابل شیر که فتوح کرد و کینه بفره رافع است
 و حرارت قلب و بعد از دافع طبیعت صانع الامر و مجرب
 عجیب است که در قانون شیخ الرئیس ابن علی تفسیر و زخم انداخته
 و خواص او پندارخته یا باسم یکدیگر است و بهنجار کور سکون
 بل

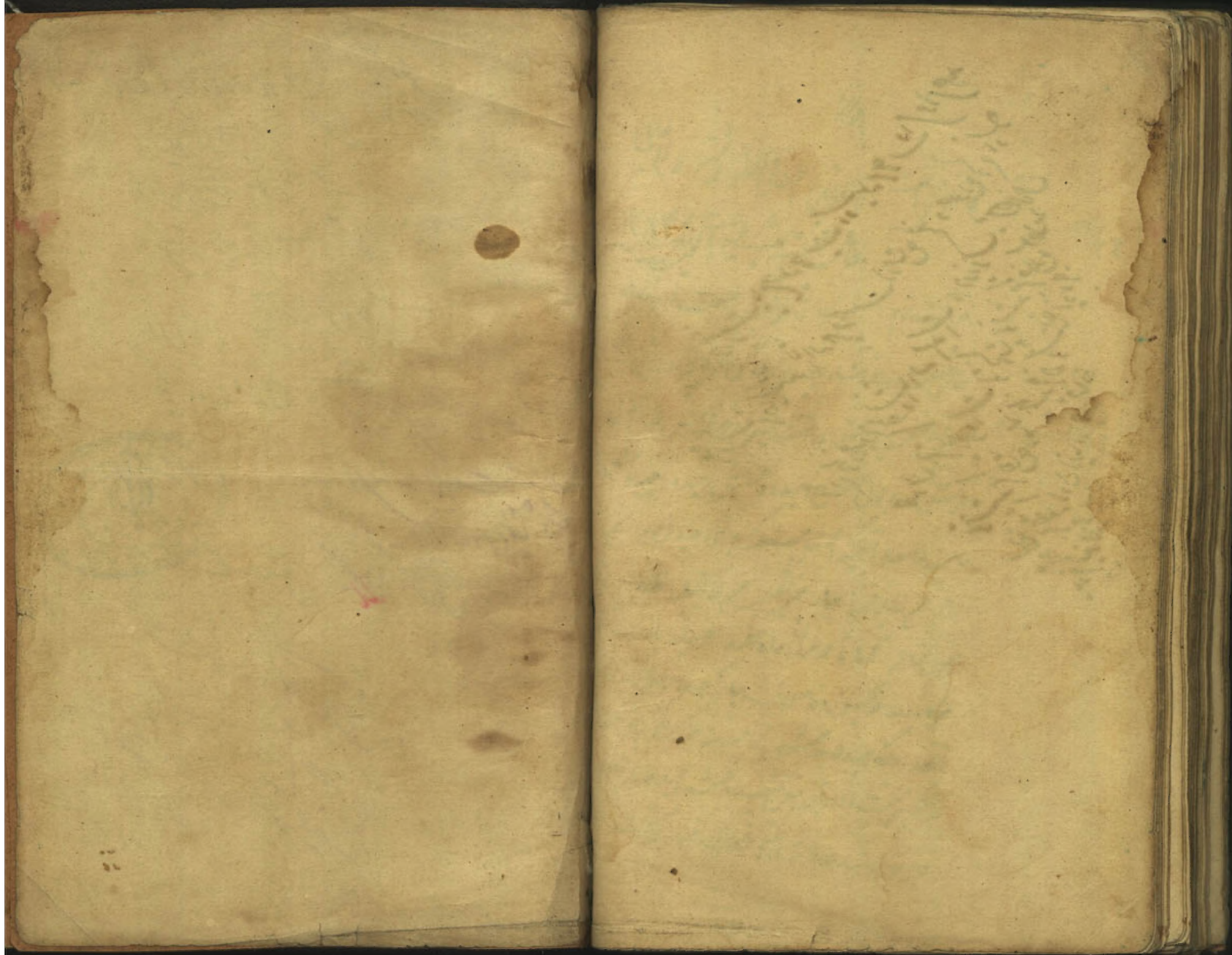
الطیب

الرحمن الرحیم
 المدد لک
 البراق

الرحمن الرحیم
 المدد لک
 البراق

و بعد از آنکه از این خبر آید که
شما را شده است که شما را هزاره قدر را

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page. The text is written in a cursive style and is mostly illegible due to fading and blurring. It appears to be a single paragraph of text.



گمبلر gambler

این قمار باز
و این قمار باز
گمبلر

و در میان
خودش

بهره آید

از طریق تجارت

با خود

Pool



این کتاب
در کتابخانه
موزه
تاریخ
و جغرافیه
است

